

شیرین‌تر از حلوا

(به رسم خیرات برای مادرم)

سید محمد روحانی

مهرماه ۱۴۰۲

حائز مقامات فلسفه و اندیشه اسلامی

این مقاله را، دوش به دوش خانواده‌ام که به رسم خیرات، برای مادرم حلوا پخش می‌کنند، تقدیم شما می‌کنم.

اگر ثوابی در آن دیدید، بر من منت گذارید و از خدا بخواهید تا سید شهیدان آخر الزمان، آیت‌الله سید حسن نصرالله را شفیع مادرم کند و هردوی آنها را میهمان کند به محض رسیدنم، رسول الله،

صلی الله علیه وآله وسلم.

بسم الله الرحمن الرحيم

قال رسول الله، صلى الله عليه وآله وسلم:

خيركم، خيركم لاهله وانا خيركم لاهلي. ما اكره النساء الا كريمه ولا اهانن الا لئيمه. (نهج الفصامة)

از پیامبر عزیز/اسلام نقل است که فرمود: بهترین شما کسی است که بهترین باشد برای خانواده اش و من بهترین شما هستم برای خانواده ام. ارزش قائل نمی شود برای زنان مگر آن کس که بزرگوار است و کریم، و اهانت نمی ورزد به آنها مگر آن کس که پست است و لئیم.

طرح یک سؤال شجاعانه

دلم می خواهد گفتگو درباره این حدیث را با طرح سؤالی آغاز کنم که شاید برای مطرح کردنش باید کمی شجاعت داشت! سؤال اینست: چرا فرزندان برخی از علماء و بزرگان دینی، آن طور که انتظار می رود، مانند پدرانشان، اهل علم و تقوا نیستند؟ منظورم اینست که: چرا آیت الله زاده ها، کم تر از آنچه انتظار داریم، به مقام آیت الهی می رسند؟

این مشکل البته، فقط مختص بزرگان دینی نیست. به نظر می رسد که بزرگان سیاسی ما هم، کم و بیش، با همین مشکل، و گاه حتی به صورت حادتری، دست به گریبانند؛ و نه فقط بزرگان سیاسی و دینی، که خیلی اقشار دیگر هم. شاهدیم که برخی از سیاستمداران برجسته، از حیث خانواده و فرزند مشکلات بزرگی دارند. طوری که می بینیم فرزندان آنها، به جای آن که برای خودشان آقایی شوند، حداکثر آقازاده می شوند! آقازاده هایی که گاه مثل

عبداللہ بن زبیر، پدرانشان را نیز به قهقرا می‌برند.^۱ واقعا چرا آفازاده‌ها، آن‌طور که شاید و باید، دست کم مثل پدرانشان، آقا نیستند؟

من البته آمار دقیقی که بگویند چه درصدی از آیت‌الله‌زاده‌ها حقیقتا به مقام آیت‌اللہی می‌رسند، یا چه درصدی از آفازاده‌ها منحرف می‌شوند، در دست ندارم. فکر نمی‌کنم اساسا چنین آماری هم وجود داشته باشد. مثال‌های نقض هم در این خصوص کم نیست.^۲ ولی احساس شهودی من نیز مانند خیلی از افراد اینست که این آمار، آن‌طور که شاید و باید، رضایت‌بخش نیست. بنابراین، سؤال اینست که: **واقعا چرا؟**

اجتناب از مغالطه

می‌دانم که از نظر فلسفی، اصل این سؤال، ممکن است غلط‌انداز باشد. چه کسی گفته که فرزندان باید مثل پدرانشان شوند؟ خدا به همه انسان‌ها اختیار داده تا راه خودشان را انتخاب کنند: «**انا هدینا السبیل اما شاکرا و اما کفورا/ همانا که ما هدایت کردیم او را به راه؛ چه شکرگزار باشد و چه ناسپاس**».^۳ مگر فرزندان برخی از پیغمبران بزرگ خدا (مثل آدم و نوح، علیهما السلام) کافر نشدند؟ پس اساسا نباید انتظار داشت که فرزندان لزوما راه پدرانشان را بروند. هرکس ممکن است به راه بهشت برود یا مسیر جهنم را در پیش گیرد. این را هم می‌دانم که احساس ما از آمار نه چندان رضایت‌بخش آیت‌الله‌زاده‌ها و آفازاده‌ها، ممکن است محصول نوعی ترفند تبلیغاتی یا حتی زیر ذره‌بین بودن این اقشار باشد.

^۱ (ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه (جلد ۴) از حضرت علی - علیه السلام - نقل می‌کند که ایشان همواره می‌فرمود: «**ما نزال الزهراء رجلا** منا أهل البيت حتى نشأ ابنه عبد الله، فافسد». یعنی «زبیر همواره مرد بزرگی از ما/هل بیت بود تا آن زمان که نشو و نما کرد فرزندش عبداللہ، و او را فاسد نمود».

^۲ یک نمونه‌اش، مرحوم حاج آقامصطفی فرزند امام خمینی - رضوان الله تبارک و تعالی علیهما - است. برای آشنایی با پاره‌ای از فضائل مرحوم حاج آقامصطفی خمینی، نظر شما را جلب می‌کنم به سخنان حجت‌الاسلام سیدعلی خمینی (نوه امام و فرزند مرحوم حجت‌الاسلام سیداحمد خمینی) درباره عموی بزرگوارشان:

امام درباره ایشان فرمودند که «**مصطفی امید آینده/سلام بود**» و مقام معظم رهبری در تعبیری عجیب فرمودند «**مصطفی امید آینده ما و خمینی آینده ایران بود**». یا مرحوم آیت‌الله بهاء‌الدینی درباره ایشان نوشته بودند «**ابن الامام بل هو الامام**! ایشان (حاج آقامصطفی خمینی) حقیقتا یک مجتهد مسلم در بالاترین درجات اجتهاد بود. شاید کم‌تر کسی بداند که ایشان با این‌که کمتر از ۵۰ سال عمر کرد، اما در این مدت کوتاه نزدیک به ۵۰ جلد کتاب نوشت.

متن کامل سخنان حجت‌الاسلام سیدعلی خمینی را می‌توانید در این آدرس پیدا کنید:

<https://fa.shafaqna.com/news/۴۶۷۰۵۶/>

^۳ (سوره انسان، آیه ۳)

اما فارغ از این مباحث عمیق، فکر می‌کنم باز هم جا دارد به سؤال نه چندان عمیقی که گفتیم، اندکی بیشتر فکر کنیم. واقعا چرا فرزندان برخی از بزرگان دینی و سیاسی ما، شخصیت‌های خوبی از آب در نمی‌آیند؟

اولین پاسخ

اولین دلیلی که در این زمینه ممکن است به ذهن هرکسی برسد، بحث محدودیت‌های حاکم بر وجود انسان است. مثل محدودیت وقت. بله! معلوم است که اگر کسی بخواهد وقت زیادی را صرف مطالعه و تحقیقات علمی کند، یا بخش زیادی از عمرش را به کارهای سیاسی و مبارزاتی بپردازد، دیگر فرصت چندانی برایش باقی نمی‌ماند تا بخواهد صرف رسیدگی به امور خانواده و تربیت فرزندانش کند.

پاسخ جدی‌تر

اما من فکر می‌کنم این ماجرا دلیل مهم‌تری هم دارد؛ و آن، اشتباهی است که بسیاری از افراد در نگاهشان به سبک زندگی دینی دارند. خیلی‌ها فکر می‌کنند دیندارانه زندگی کردن، مستلزم اشتغال به کارهایی عجیب و غریب است؛ کارهایی که اجازه نمی‌دهد ما به امور روزمره و ساده زندگی، زیاد توجه کنیم. گمان می‌کنند کارهای روزمره و ساده زندگی - مثل نشست و برخاست و بازی با بچه‌ها یا شعر و قصه خواندن برای آنها - مسائلی درجه دوم هستند که پرداختن به آنها دون شأن کسانی است که می‌خواهند عمر خود را صرف کارهای بزرگی همچون مطالعه و دانش و سیاست و مبارزه و خدمت به مردم کنند. بنابراین، تمام همتشان می‌شود پرداختن به کارهایی که به زعم آنها کارهای بیست و بزرگ و اساسی. در نتیجه، برای امور جزئی و کوچک زندگی - البته کوچک به زعم خودشان - اهمیت چندانی قائل نمی‌شوند.

پاسخ حافظ

حافظ و مفسر بزرگ قرآن، خواجه شیراز، غزل زیبایی دارد که به گمانم به بحث ما خیلی مربوط است. من این طور به نظرم می‌رسد که حافظ در این غزل، دقیقا می‌خواهد بگوید خیلی از آن مسائلی که ما به زعم خودمان، مسائل بزرگ و کلی و اساسی زندگی می‌دانیم، در واقع امر، موضوعاتی هستند پوک و پوچ و پوشالی. خیلی از چیزهایی که عموم مردم به دنبال آنند، درست که نگاه کنی، می‌بینی نه شور آنها چندان مهم است و نه

شر آنها. گردش روزگار هم از همین قرار است. اگر دقیق نگاه کنی، برخلاف نگاه اغلب مردم، نه روی خوش روزگار آن قدرها قابل دل بستن است و نه روی ناخوشش آن قدرها نگران‌کننده. به همین دلیل، از گردش روزگار تمنای آرامش و آسایش داشتن، یا به خاطرش گرفتار یأس و ناامیدی شدن، بیش از هر چیز، محصول وهم و خیال است، آن هم خیالی از نوع محال. خلاصه این‌که، حرص دنیا را نباید خورد و برایش حرص نباید زد. چون نه تلخ آن ماندگار است و نه شور آن. نه زیبایی‌های آن اصالت دارد و نه دارایی‌های آن. برخلاف آنچه که خیلی از مردم گمان می‌کنند، برای رهایی از مشکلات زندگی - بگو: برای رهایی از «مکر آسمان» - نه به هنرآفرینی‌های زهره‌گونه می‌توان دل بست و نه به جنگ‌افروزی‌های مریخ‌وار. یعنی راه رهایی بشر از مشکلات، نه هنرمندی است، و نه خونریزی. اگر دوست داری بگو - برخلاف شعار مشهور آمریکایی‌ها که می‌گویند با اختراع فلان چیز یا اکتشاف بهمان چیز، دنیا جای بهتری برای زندگی می‌شود - راه سعادت بشر، نه پیشرفت تکنولوژی است، و نه به‌دست گرفتن قدرت و حکمرانی. پس راه حل مشکلات بشر چیست؟ حافظ می‌گوید: راه حل، تنها و تنها، نوشیدن از آن شراب تلخ مردافکن است. چرا تلخ؟ چون نوشیدن آن اصلاً کار آسانی نیست. چرا مردافکن؟ چون

که منیت و خودبینی ترا در هم می‌کوبد:

شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش

که تا یک دم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش

سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش

مذاق حرص و آز ای دل بشوی از تلخ و از شورش

بیاور می‌که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن

به لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش

از بهرام گور، مقتدرتر و سیاستمدارتر و زیرک‌تر، چه کسی سراغ دارد؟ عاقبت او چه شد؟ به قول خیام، دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟ این نماد است از کوچکی همه آنچه که ما به‌زعم خودمان بزرگ می‌پنداریم. پس باید «کمند بهرامی» را کنار بگذاریم و به‌جایش «جام جم» به‌دست گیریم.

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا، نه بهرام است و نه گورش

چه کسی متوجه این حقیقت می‌شود که آنچه اغلب مردم بزرگ و مهم می‌شمارند، چندان هم بزرگ و

مهم نیست؟ کسی که به خودشناسی و معرفت نفس رسیده باشد. یعنی به‌راستی فهمیده باشد که حقیقت هستی

او - که جلوه‌ای از یک حقیقت برتر است - چه چیزی را طلب می‌کند. به قول حافظ، کسی که به آن جام جم، که در درون همه ما هست، نظری افکنده باشد. همان «جام جم» که در واقع، قلب و دل انسان است. همان قلب و دلی که می‌تواند محل دیدن تجلی خدا شود.

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
 آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
 طلب از گم‌شدگان لب دریا می‌کرد
 مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
 کاو به تأیید نظر حل معما می‌کرد
 دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست
 واندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
 گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم؟
 گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد
 بی‌دلی در همه احوال خدا با او بود
 او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

رازگشایی از معمای روزگار

بعد از این مقدمه است که حافظ شروع می‌کند به رازگشایی از معمای هستی؛ یا به قول خودش: «نمایان کردن راز دهر». رازگشایی‌هایی که تنها با نگاه کردن به همان «جام جم» که گفتیم، میسر می‌شود؛ البته به شرط آن‌که شراب درون آن، به قدر کافی، صاف و خالص شده باشد:

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم
 به شرط آن‌که نمایی به کج طبعان دل‌کورش

خب، این راز چیست؟ همه حرف من همین است:

نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست
 سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورث

حافظ در این بیت، داستان حضرت سلیمان - علیه السلام - را که قرآن در سوره نمل آنرا بیان کرده، به یاد ما می‌آورد و می‌گوید: آیا ندیدی که سلیمان، با آن حکومت بی‌نظیرش در روی زمین، که با پرندگان حرف

می‌زد، از جنیان کار می‌کشید، و شرق و غرب عالم را اداره می‌کرد، چطور به مورچگان زیر پایش نیز توجه داشت؟ آیا هیچ‌کس در روی زمین، کارهایی بزرگ‌تر از کارهای سلیمان کرده است؟ هرگز! اما با این وجود، سلیمان به مورچگان هم توجه داشت. پس توجه به چیزهای به‌ظاهر ریز و پیش‌پا افتاده - چیزهایی که عموم مردم آنها را کوچک و بی‌اهمیت می‌شمارند - منافاتی با بزرگی و پرداختن به امور کلی و اساسی ندارد. اصلاً بزرگی حقیقی در گرو اینست که مثل سلیمان، به همهٔ امور توجه داشته باشیم؛ و البته، به هرچیز در جای خودش.

سبک زندگی سلیمانی

چنین سبکی در زندگی - یعنی در نظر داشتن همهٔ چیزهای بزرگ و کوچک اما هرچیز در جای خود - همان روشی است که به آن می‌گویند عمل به تکلیف. خوب توجه کنید: جوهرهٔ اصلی در عمل به تکلیف، اینست که اصلاً بزرگی و کوچکی امور را ما تعیین نکنیم. چه بسا کارهایی که به خیال و گمان ما، کوچک و بی‌اهمیت باشند و ما نفهمیم که این گمان و خیال، ناشی از توهمات و سلیقه‌های شخصی ماست. بنابراین، بزرگی انسان در گرو این نیست که به کارهای به‌گمان خودش بزرگ (مثل علم و سیاست) پردازد. بزرگی انسان در گرو اینست که ملاکش برای تعیین بزرگی و کوچکی کارها - بگو: اهم و مهم امور - ملاکی برخاسته از هوای نفس او نباشد بلکه برخاسته از دستور حق باشد. خلاصه کنم: عمل کردن به تکلیف، یعنی این‌که جایگاه هرچیز را از حق پرسیم نه از خلق.

بله! کسی منکر محدودیت‌های وجود انسان، و در نتیجه، ضرورت بهینه‌سازی^۴ در استفاده از ظرفیت‌های انسانی نیست. همه قبول داریم که به‌خاطر محدودیت‌های وجود انسان، شاید نتوانیم به همهٔ اهداف و آرزوهایمان - بگو: به همهٔ کارهای ریز و درشت زندگی - برسیم. پس باید میان اهداف و آرزوها، از یک طرف، و ظرفیت‌ها و توانایی‌ها، از طرف دیگر، به یک نقطهٔ بهینه دست پیدا کنیم. ساده بگویم: باید میان انواع کارهای ریز و درشتی که می‌توانیم انجام دهیم، به یک انتخاب درست برسیم. رسیدن به انتخاب درست و نقطهٔ بهینه نیز مستلزم داشتن نوعی اولویت‌بندی در میان اهداف، توانایی‌ها، و کارهای گوناگون پیش روی ماست. اما همهٔ مسئله اینست که

^۴ Optimization

ملاک این اولویت‌بندی‌ها چیست؟ ما بر چه پایه و اساسی باید بگوییم که در هر لحظه، چه کاری مهم‌تر، و چه کاری از اهمیت کم‌تری برخوردار است؟

جایگاه دین در زندگی

اینجاست که دین در زندگی ما یک نقش اساسی پیدا می‌کند. اگر دین داریم، یعنی اگر در زندگی به دنبال رضای خدا هستیم، پس باید بکوشیم تا اولویت‌بندی‌های ما در تصمیم‌گیری‌های زندگی، بر اساس دستورات خدا یا همان دین باشد. بنابراین، قبل از هر چیزی، باید دینمان را خوب بفهمیم و متوجه عمق نگاهش به انسان، و ظرافت دستوراتش برای بشر، باشیم.

ظاهر و باطن اعمال

اگر متوجه عمق و ظرافت تعالیم دینی شویم، خیلی زود می‌فهمیم که ملاک‌های دینی برای اولویت‌بندی امور، دست کم بسیاری از اوقات - اگر نگویم اغلب اوقات - با ملاک‌های متعارف در میان ما، تفاوت‌های چشمگیری دارند. مثلاً، اول از همه می‌فهمیم که از نگاه دین، کیفیت و باطن اعمال - بگو: نیت‌ها - بسیار مهم‌تر است تا کمیت و ظاهر کارها. چقدر روایت داریم که می‌گوید دو رکعت نماز با حضور قلب، از صدها رکعت نماز بدون توجه بهتر است؟ چقدر روایت داریم که می‌گوید: ساعتی عمیق فکر کردن از عمری مناسک عبادی به‌جا آوردن بالاتر است؟ چقدر روایت داریم که می‌گوید: اندکی به دنبال علم و معرفت رفتن، از شبانه‌روزی ریاضت کشیدن بارزتر است؟ این‌ها را همه شنیده‌اید. اما شاید این را نشنیده باشید که در برخی روایات آمده: گاهی از اوقات، رضایت خداوند در گرو انجام کارهای بسیار ساده‌ایست که ما به هیچ وجه من‌الوجه، برای آن کارها اهمیت و ارزشی قائل نیستیم. مثلاً در روایتی از پیامبر عزیز/اسلام نقل است که **خداوند زن بدکاره‌ای را آمرزید فقط به این خاطر که در بیابان، متحمل زحمت فراوانی شد تا به سگ تشنه‌ای آب بدهد.**^۵

خوب توجه کردید؟ گاهی آب دادن به یک سگ تشنه، چنان اثر مثبتی در وجود انسان به‌جا می‌گذارد که هزار استغفار زبانی آن اثر را ندارد. اینست که گفته‌اند **خیلی وقت‌ها، آنچه که موجب ثواب فراوان در انجام**

^۵ شیخ طوسی، المبسوط

عملی می‌شود، نفس آن عمل نیست بلکه تقوایی است که شخص در انجام آن عمل داشته است؛ و تقوا یعنی چه؟ یعنی در هنگام گرفتن هر تصمیمی، خدا را بالای سر خود حاضر و ناظر دیدن، پروای او را داشتن، و در نتیجه، مطابق دستورات او عمل کردن.

تقوا، ملاک بزرگی عمل

از مولای ما امیرالمؤمنین روایت است که فرمود: هیچ کاری با وجود تقوا کوچک نیست؛ و چگونه می‌توان کوچک شمرد کاری را که مورد قبول خداوند هستی قرار گرفته باشد؟^۶ گویا اشاره حضرت در این حدیث، به آیه‌ای از قرآن است که می‌گوید «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ». برحسب این آیه، خداوند وعده داده که عمل اهل تقوا را می‌پذیرد و فقط هم عمل اهل تقوا را قبول می‌کند؛ و لاغیر. پس اگر تقوا باشد - یعنی اگر انگیزه عمل کسب رضای خدا باشد، و اگر اولویت انجام عمل نیز براساس نگاهی همه‌جانبه به مجموعه دستورات الهی تعیین شده باشد - قطعاً عمل ما، مورد قبول خداوند هستی خواهد بود؛ و چیزی که مورد قبول خدای بزرگ باشد حتماً امر مهم و بزرگی است ولو این‌که در نگاه مردم، چندان بزرگ به نظر نیاید. شما اگر از سر تقوا، به کسی سلام کنید، یا حتی با کسی چای بنوشید، کار بزرگی کرده‌اید، حتی اگر دیگران آنرا اصلاً به حساب نیاورند. متقابلاً اگر تقوا - با همان تعریفی که گفتیم - در دل ما نباشد، هر کار کنیم، کار بزرگی نکرده‌ایم، ولو این‌که میلیون‌ها نفر به خاطر انجام آن کار برخیزند و برای ما هورا بکشند. چون‌که «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ». یعنی، چنین است که خداوند کارها را از اهل تقوا قبول می‌کند و جز این نیست که فقط و فقط از آنها می‌پذیرد. برای این‌که اساساً تقواست که باعث قرب انسان به خدا می‌شود. به همین جهت است که قرآن می‌فرماید آنچه که از قربانی‌های شما هنگام حج (توجه دارید که «قربانی» یعنی چیزی که مایهٔ قرب انسان به خداست) به خدا می‌رسد، گوشت و خون قربانی‌های شما نیست بلکه این تقوای شماست که به او می‌رسد: «لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دَمُهَا وَلَكِنَّ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ» هرگز نمی‌رسد خدا را گوشت آنها و نه خون آنها ولکن می‌رسد او را تقوای از شما^۷. بنابراین مایهٔ تقرب به خدا، چاق بودن قربانی یا

^۶ شیخ طوسی، امالی

^۷ «همانا که فقط و فقط، قبول می‌کند خداوند از متقیان [سورهٔ مائده، آیهٔ ۲۷]»

^۸ سورهٔ حج، آیهٔ ۳۷

رنگین تر بودن خون او (!) - یعنی ظاهر و کمیت عمل قربانی - نیست. مایه نزدیک شدن به خدا، باطن و کیفیت عمل، یا همان تقواست.

جالبست بدانید که همان آیه «انما يتقبل الله من المتقين» هم، در ضمن ماجرای قربانی آوردن هابیل و قابیل آمده است؛ وقتی هرکدام از آنها یک قربانی به درگاه خدا آوردند و تنها قربانی یکی از آنها بود که مورد قبول خداوند قرار گرفت: «واتل عليهم نباء بني آدم بالحق اذ قرأ قرآنا فتقبل من احدهما ولم يتقبل من الآخر قال لا اتلنك قال انما يتقبل الله من المتقين/ و تلاوت کن بر آنها خبر دو پسر آدم را به حقیقت؛ آنگاه که آن دو تقرب جستند به قربانی کردن، پس قبول کرده شد از یکی از آن دو و قبول نشد از دیگری. گفت: حتما و یقینا می کشم ترا. گفت: همانا که فقط و فقط، قبول می کند خدا از متقیان^۹.» در اینجا هم حرف اصلی اینست که باطن و کیفیت عمل مهم است، نه ظاهر و کمیت آن.

مشهور است که به ابوسعید/ابوالخیر گفتند فلان کس روی آب راه می رود. گفت این که کاری ندارد، قورباغه و گنجشک هم روی آب راه می روند! گفتند فلان کس روی هوا می پرد. گفت کلاغ و مگس نیز همین کار را می کنند. گفتند فلان کس طی الارض دارد و به یک آن از شرق به غرب می رود. گفت باز هم مهم نیست، چون شیطان نیز به یک نفس از شرق به غرب می رود! گفتند پس بفرمایید از نظر شما چه چیزی مهم است؟ گفت: مهم اینست که در میان مردم زندگی کنید، بنشینید، برخیزید، بخوابید، و تجارت کنید، و در همه این احوال حتی یک لحظه از یاد خدا غافل نشوید.

بله! این مهم است؛ و این یعنی همان ذکر کثیر که در مباحث سورة احزاب

از آن سخن گفتیم.^{۱۰}

یک وقت اشتباه نشود! من نمی خواهم بگویم مثلا نماز یا روزه چیزهای بی اهمیتی هستند. حاشا و کلا! چگونه بی اهمیت باشد چیزی که دستور خداست و ستون دین^{۱۱} و معراج مؤمنین^{۱۲} خوانده شده؟ حرف من

^۹ سورة مائده، آیه ۲۷

^{۱۰} به کتاب «یستاده در یاد» مراجعه نمایید.

^{۱۱} نهج البلاغه، نامه ۴۷

اینست که نماز، روزه، یا هر عمل دیگری باید بر پایه تقوا - با همان تعریف دقیقی که گفتیم - دنبال شود. در این صورت است که نماز و روزه ما عمق خواهد داشت و گاهی نیز دقیقاً به خاطر تقوا، ممکن است نمازمان را سبک تر بخوانیم یا حتی روزه را افطار کنیم (چنانچه مجاز به افطار کردن باشیم) تا بتوانیم دستور دیگری از دستورات خدا را بهتر انجام دهیم. البته که گاهی نیز باز دقیقاً به خاطر تقوا، ممکن است نمازمان ساعت‌ها طول بکشد و روزه‌های طاقت فرسا بگیریم. خلاصه این‌که: **ملاک رضایت خدا و تقرب به او، سبک یا سنگین بودن نماز، یا زیاد و کم بودن روزه، و نظائر این‌ها نیست. ملاک تقواست.**

بصیرت دینی

این که تقوا داشته باشیم و تمام سعیمان را بکنیم تا بفهمیم در هر لحظه، دین از ما چه می‌خواهد، می‌شود همان چیزی که به آن می‌گویند: **بصیرت**. گفته‌اند از بهترین چیزهایی که می‌توان از خدا طلب کرد، همین بصیرت در دین است: «اللهم اجعل النور في بصري والبصيرة في ديني/ بار خدایا، قرار بده نور را در چشمان من و بصیرت را در دین من»^{۱۲}. من این دعا را این‌طور می‌فهمم که همه ما باید از خدا بخواهیم تا ما را در زندگی بینا کند و در درک دینمان به ما تیزبینی عطا نماید. تا در نتیجه آن، بینیم در زندگی، آنچه دیگران نمی‌بینند، و بفهمیم از دین، آنچه دیگران نمی‌فهمند.

پس بصیرت دینی یعنی این که انسان در هر لحظه بتواند در میان انتخاب‌هایش، درست اولویت‌بندی کند تا به آنچه دین از او خواسته، نزدیک شود؛ و لازمه این امر، داشتن درکی عمیق از دین، و نگاهی دقیق به شرایطی است که در آن به سر می‌بریم. اینست معنای **اللهم اجعل النور في بصري والبصيرة في ديني**. هر کس فکر می‌کند بدون تلاش دائم برای درک هر چه بهتر دینش، می‌تواند درست زندگی کند، حتماً اشتباه می‌کند. درست همان‌طور که بدون داشتن فهمی درست از اوضاع و احوال زمانه، نمی‌توان زندگی درستی داشت.

اجازه دهید مثالی بزنم تا منظورم کمی روشن تر شود.

^{۱۲} علامه مجلسی، بحار الانوار، جلد ۷۹

^{۱۳} شیخ کلینی، کافی، جلد ۲

مثالی از بصیرت

در روایت داریم که روزی پیامبر عازم جنگی بودند. جوانی به خدمت ایشان رسید و گفت: یا رسول‌الله، من عاشق جهاد در کنار شما هستم ولی پدر و مادر پیری دارم که سخت به من محتاجند. پیامبر به او فرمودند تو از آنها مواظبت کن. این برای تو از جهاد بهتر است.^{۱۴} عجب! یعنی گاهی از اوقات، نشستن در خانه، در نزد خدا باارزش‌تر است از رفتن به جهاد در رکاب پیغمبر؟ بله. اما معنی این سخن چیست؟ آیا باید بگوییم که هرکس پدر و مادر پیری داشت، از جنگ و جهاد معاف است؟ بصیرت، یعنی داشتن پاسخ دقیقی برای همین سؤال! کسی که بصیرت داشته باشد، حتماً می‌فهمد چنان نتیجه‌ای را از این حدیث صحیح گرفت، یقیناً غلط است. منظورم اینست که گاهی اوقات، حتی اگر پدر و مادر پیری هم داشته باشیم، باز واجب است در جهاد شرکت کنیم. چون شرکت نکردن ما می‌تواند به مرگ و اسارت هزاران پدر و مادر، خواهر و برادر، و بچه و جوان مسلمان منتهی شود. از این بالاتر، گاهی شرکت نکردن ما در جهاد می‌تواند به آسیب دیدن دین خدا - یعنی مهم‌ترین نعمت خدا برای بشر - بینجامد. اگر پیامبر آن جوان را از جهاد معاف کرده و دستور دادند تا پیش پدر و مادرش بماند، قاعدتاً به‌خاطر اختیاراتی بوده که از جانب خدا، به‌عنوان رهبر جامعه دینی - بگو: به‌عنوان «فرمانده کل قوا» - داشته‌اند. در واقع، ایشان تشخیص داده بودند که در آن جنگ خاص، حتی شاید برای آن جوان خاص، بهتر آنست که در جهاد حاضر نشود. به‌همین دلیل است که می‌بینید آن جوان با اجازه و اذن پیامبر است که در جنگ حاضر نمی‌شود. اگر چنین اجازه‌ای در کار نبود، یقیناً ثوابی هم برایش نوشته نمی‌شد.

نتایج بصیرت

پس حرف من اینست که اگر کسی در دین خود بصیرت داشته باشد، می‌فهمد که گاهی ممکن است تکلیف دینی ما نشستن در خانه باشد، نه رفتن به جنگ؛ و گاهی نیز به‌عکس. حتماً می‌پرسید: این «گاهی» دقیقاً چه زمانی است؟ چه وقت ماندن در خانه واجب است؟ و چه وقت رفتن به میدان جنگ؟ جواب اهل بصیرت اینست که برخلاف تصور خیلی‌ها، و برخلاف آرزوی خیلی‌های دیگر، این پرسش اساساً پاسخ یکتا و ایستایی

^{۱۴} (شیخ کلینی، کافی، جلد ۲)

ندارد. یعنی بسته به شرایط گوناگون، جوابش فرق می‌کند. بصیرت، یعنی همین پیدا کردن جواب درست در شرایط گوناگون!

بصیرت یعنی درک این حقیقت که زندگی واقعیتست پویا و پر از تحولات گوناگون. درست به همین دلیل، دستورات خدا نیز - که عمل به آن موجب رسیدن به رضای خدا و سعادت بشر می‌شود - پویایی و تحولات خاص خود را دارد. این طور نیست که برای تصمیمات زندگی، همیشه قالب‌های جامد و یکسانی وجود داشته باشد. این طور نیست که یک عمل، همیشه و در هر شرایطی، مهم‌تر از عملی دیگر باشد و یا به عکس آن. زندگی پویاست - خیلی هم پویا - و به تبع آن، دستورات خدا برای بشر نیز پویاست. مگر چند لحظه پیش نگفتم که گاهی نشستن در خانه، با ارزش‌تر است از رفتن به میدان جنگ؟ پس طبیعتست که بسته به شرایط گوناگون، گاهی ممکن است فلان عمل وظیفه اول ما باشد و گاهی بهمان عمل. اگر بصیرت باشد، می‌فهمیم که اساساً همه اعمال زندگی، از نماز و روزه و جهاد گرفته تا خوردن و آشامیدن و خوابیدن، همگی، وسیله و ابزار هستند. هدف هیچ‌یک از این اعمال نیست. هدف رسیدن به سعادت و کسب رضای خداست. رضای خدا که باشد، نماز ما - در جایی که تکلیف شرعی نماز خواندن باشد - عین جهاد است و جهاد ما - در جایی که تکلیف جهاد کردن باشد، عین نماز. اما اگر بصیرت نباشد، ممکن است مثل کسانی شویم که اذان پیغمبر را تغییر دادند تا مبادا مردم به خاطر نماز از جهاد غافل شوند!

مثالی از بی‌بصیرتی

مشهور است - و در برخی روایات نیز آمده - که در زمان خلیفه دوم عبارت «حي علي خير العمل» از اذان حذف شد. زیرا خلیفه تصور می‌کرد با گفتن این جمله در مأذنه‌ها، ممکن است مردم به بهانه نماز، از رفتن به جهاد کوتاهی کنند!^{۱۵} این نکته بسیار در خور تأمل است. چنین به نظر می‌رسد که بعضی از مردمان صدر اسلام، و حتی خود خلیفه، واقعا فکر می‌کردند اگر بگوییم نماز بهترین اعمال است، معنیش اینست که می‌توانیم مشغول نماز شویم و جهاد را کلاً کنار بگذاریم! چون دلیلی ندارد که «خیرالعمل» را انجام ندهیم و مشغول کار دیگری، ولو جهاد، شویم!

^{۱۵} شیخ صدوق، علل الشرائع، جلد ۲

من فکر می‌کنم این درک بسیار خطرناکی از دین است که از قضا، برطرف کردن آن هم سخت‌تر از چیز است که ممکن است ابتدائاً به نظر برسد. به همین دلیل، اصلاً عجیب نیست اگر ببینیم: نه فقط عمر و مردم زمانش، که عده‌ای از شیعیان متعصب نیز در قرن چهاردهم هجری، همین مشکل را دارند. مشکلی که من به آن می‌گویم: قشری‌گری. ریشه این مشکل نیز همانست که گفتیم: **بی‌بصیرتی**؛ یا بگو: جامد و قالبی دیدن دین و زندگی، و نفهمیدن ماهیت پرتحول آنها.

اجتناب از قشری‌گری

بصیرت داشتن - یا بگو: قشری نبودن - مستلزم درک این حقیقت است که نمی‌توان دیندار بود و اندیشه‌ای فعال نداشت. افراد قشری کسانی هستند که دینداری و عمل به دستورات دین را صرفاً در رعایت پاره‌ای از احکام جامد و منجمد خلاصه می‌کنند. همان‌طور که در مباحث *سوره/حزاب* مفصلاً توضیح دادیم، افراد قشری متوجه این حقیقت نیستند که **ماهیت فقه - یعنی دانشی که ما را به تصمیمات درست دینی می‌رساند - چیزی از جنس یک متدلوژی تصمیم‌گیری است، نه مجموعه‌ای از احکام قالبی.** بله! برخلاف تصور خیلی از افراد، پایبندی به دین، پایبندی به تصمیماتی خشک و کلیشه‌ای نیست بلکه پایبندی به یک روش (Method) مشخص در تصمیم‌گیری‌هاست. این روش، ممکن است در شرایط گوناگون، تصمیمات متفاوتی را برای ما لازم کند. امروز ممکن است وظیفه اصلی ما جنگ باشد و فردا ممکن است وظیفه اصلی صلح باشد. اگر کسی فکر کند لازمه دینداری اینست که همیشه به‌دنبال جنگ و جهاد باشیم (یا همیشه به‌دنبال صلح و سازش باشیم) از دین چیزی نفهمیده است. اگر کسی در وقتی که تکلیف جنگ است، به‌دنبال صلح و سازش برود، یا در وقتی که تکلیف صلح و سازش است، به‌دنبال جنگ برود، یقیناً تکلیف شرعی خودش را انجام نداده است. پس نه صلح دستور همیشگی دین است، نه جنگ.

فقه چیست؟

فقه، یعنی داشتن نگاهی جامع‌الاطراف به مجموعه تعالیم دینی و آنگاه تلاش برای فهمیدن این که در شرایط خاص موجود - شرایط خاصی که الان در آن به سر می‌بریم - دین از ما چه می‌خواهد. اینجاست که اگر به

تکلیف دینی خود عمل کنیم، حتی در هنگام صلح هم در حال جهاد خواهیم بود. چنان که اگر به متدلوزی تصمیم گیری دینی - یا همان فقه - پایبند نباشیم، حتی در هنگام جنگ هم نمی توان گفت که ثواب جهاد را برده ایم.

دقیق تر بگویم: اگر مبنای همه تصمیم گیری های ما دین باشد و اگر به تکالیف شرعی خود عمل کنیم، در لحظه لحظه زندگی، هم در حال جهادیم و هم در حال نماز. اینست آن نمازی که قرآن می گوید: باید در زندگی ما اقامه - یعنی برپا - شود؛ نه این که صرفاً خوانده یا به جا آورده شود: «وان اقيموا الصلوة واتشوه»^{۱۶}. به همین ترتیب، اینست مفهوم آن جهادی که هم شامل جهاد اصغر می شود، هم شامل جهاد اکبر می شود، هم شامل جهاد علمی می شود، هم جهاد اقتصادی، هم جهاد فرهنگی، هم جهاد سازندگی، هم جهاد در فضای مجازی و حقیقی، و هم بقیه تلاش های ما در زندگی: «وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله»^{۱۷}.

پس اگر آن نگاه جامع الاطراف را به مجموعه بزرگ آموزه های دینی - که من آنرا دریا، و بلکه اقیانوس معارف دینی می نامم - داشته باشیم، و با کمک یک متدلوزی مستحکم و عقلانی (چیزی از جنس همان فقه جواهری که امام خمینی بر آن تأکید می کرد) در هر لحظه از حیاتمان، براساس این نگاه تصمیم بگیریم، همه زندگی ما، با همه کلیات و جزئیاتش، رنگ و بوی دین خواهد گرفت؛ بلکه عین دینداری خواهد شد. در این حالت است که نماز ما مورد رضای خداوند هستی خواهد بود؛ و گرنه، چه بسا نمازی که مورد قبول خدا نیست: «فویل للمصلین* الذین هم عن صلاتهم ساهون* الذین هم یراءون* ویمنون الماعون»^{۱۸}. در این حالت است که جهاد و کوشش ما در زندگی، دینی خواهد شد؛ و گرنه، چه بسا تلاش ها و مجاهدت هایی که در راه خدا نیست و حال آن که جهاد باید برای خدا باشد: «وجاهدوا فی الله حق جهاده»^{۱۹}. در این حالت است که جنگیدن ما هم در راه خدا خواهد بود؛ و چه بسا جنگی که فی سبیل الله و در راه خدا نیست: «الذین آمنوا یقاتلون فی سبیل الله»^{۲۰}. در این حالت - یعنی به شرط پایبندی به متدلوزی جامع الاطراف فقه - است که صلح ما هم عین دینداری خواهد بود: «وان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوکل علی»

^{۱۶} «و این که برپا دارید نماز را و تقوای او را داشته باشید [سوره انعام، آیه ۷۲]»

^{۱۷} «و جهاد کنید با آنچه دارید و با جان های خود در راه خدا [سوره توبه، آیه ۴۱]»

^{۱۸} «پس وای بر نمازگزاران* کسانی که نمازشان را سهل انگارانه دنبال می کنند* همان کسانی که ریا می کنند* و منع می کنند کمک به دیگران را [سوره ماعون، آیه ۴]»

^{۱۹} «و جهاد کنید در خدا، به حقیقت جهادش [سوره توبه، آیه ۴۱]»

^{۲۰} «کسانی که ایمان آوردند، می جنگند در راه خدا [سوره نساء، آیه ۷۶]»

الله^{۲۱}؛ وگرنه، چه بسا صلحی که نه در راه خدا، بلکه در راه عافیت طلبی و سازشکاری باشد.^{۲۲} در این حالت - یعنی در حالت پایبندی به متدلوژی تصمیم‌گیری دینی یا همان فقه - خورد و خواب و سفر و استراحت ما هم عین دینداری خواهد بود؛ همان‌طور که شغل و کار و ازدواج و بچه‌داری ما هم. یعنی همه این کارها جایگاه خاص خودشان را در زندگی ما خواهند داشت و همه نیز مطابق دستور خدا و در جهت کسب رضای الهی خواهند بود.

همان‌طور که گفتیم، من فکر می‌کنم معنای بصیرت داشتن در دین، همین است که بدانیم دین یک دریای عمیق و بی‌انتهاست و دینی بودن زندگی مستلزم داشتن یک متدلوژی تصمیم‌گیری است، نه پایبندی متعصبانه به پاره‌ای احکام قالبی و کلیشه‌ای. اگر راهی برای خروج از قشری‌گری وجود داشته باشد، این راه از مسیر ایجاد چنین بصیرتی می‌گذرد نه از مسیر درشت‌گویی‌های سیاسی یا متهم کردن این و آن به جمود و قشری‌گری.

جایگاه خانواده در زندگی

اکنون با توجه به آنچه که گفتیم، جا دارد دوباره به حدیث مورد بحثمان بپردازیم. پیامبر ما فرمود: بهترین شما، کسی است که برای اهل و عیال و خانواده‌اش، بهترین باشد و من در میان شما، برای خانواده‌ام بهترینم. یعنی توجه به خانواده یکی از اصول مهم دینداری و کسب رضایت خداست. نباید فکر کنیم توجه به خانواده، در مقایسه با نماز و روزه و جهاد و علم و سیاست و امثال این‌ها، اهمیت چندانی پیش خدا ندارد. همان‌طور که

^{۲۱} «و اگر تمایل به صلح کردند، پس تو هم مایل شو و توکل کن بر خدا [سوره انفال، آیه ۶۱]»

^{۲۲} قابل توجه برادرمان، جناب آقای دکتر محمدجواد ظریف؛ تا فراموش نکنند که صلح هم مثل جنگ، اصالت ندارد. آنچه که اصالت دارد، تصمیم‌گیری بر پایه دین است.

احتمالا در اینجا سؤال می‌شود: اگر در این باره که الان وظیفه جنگ است یا صلح، اختلاف نظری وجود داشت، تکلیف چیست؟ پاسخ همانست که جناب ظریف نیز قاعدتا مثل سردار بزرگ اسلام، شهید حاج قاسم سلیمانی، به آن معتقد است: پایبندی به «رهبری دینی»، یا همان «ولایت فقیه». شاید به همین دلیل است که در آیه سوره انفال (همان آیه‌ای که در بالا ذکر شد) وقتی درباره صلح صحبت می‌کند، خطابش به شخص پیغمبر است، نه به عموم مؤمنین. چون تصمیم برای صلح، اساسا تصمیمی نیست که بخواهد به افکار عمومی سپرده شود. جنگ هم همین‌طور است. آیاتی که عموم مؤمنین را ترغیب به جهاد می‌کند، همه بعد از اینست که پیامبر - به‌عنوان رهبر جامعه دینی - دستور جهاد را صادر کرده است.

گفتم، نماز اگر به راستی نماز باشد - یعنی در زندگی ما برپا شود نه این‌که فقط خوانده شود - خودبه‌خود ما را به سمت توجه به همه شئون زندگی، و از جمله، خانواده می‌برد؛ که یکی از مهم‌ترین شئون زندگی است.

هیچ‌کس نباید گمان کند توجه به خانواده، یعنی تلاش برای کسب روزی حلال، تلاش برای امنیت و آسایش و سلامت خانواده، تلاش برای تربیت و پیشرفت مادی و معنوی اعضای خانواده، و خلاصه هرکاری که به خانواده مربوط است - حتی بازی با فرزندان، و بگو و بخند با همسر - اهمیت چندانی در کسب رضای خدا ندارد. چنین فکری عین بی‌بصیرتی است.

در نقطه مقابل، اگر کسی گمان کند که ما می‌توانیم مشغول امور خانواده خودمان شویم و دیگر کاری به نماز، روزه، جهاد، امر به معروف، نهی از منکر، دفاع از مظلومان جهان، و بقیه دستورات دین نداشته باشیم، باز هم بدون شک گرفتار بی‌بصیرتی شده است؛ و باید بگویم این بی‌بصیرتی از جنس بی‌بصیرتی‌های عمر است که فکر می‌کرد اگر در اذان بگویند «حي علي خير العمل»، معنایش اینست که می‌توان مشغول نماز شد و جهاد را ترک کرد!

به نظر من، هم کسانی که فکر می‌کنند مسئله خانواده موضوع درجه دومی در دین است، و هم کسانی که فکر می‌کنند با مشغول شدن به امر خانه و خانواده می‌توان از بقیه دستورات دینی صرف‌نظر کرد، دچار قشری‌گری خطرناکی در فهم دین هستند. هردو دسته نفهمیده‌اند که زندگی یک واقعیت ذوابعاد ولی یکپارچه است. یعنی دارای ابعاد گوناگونیست که بی‌توجهی به هرکدام از این ابعاد، کل زندگی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

واقعیت یکپارچه و ذوابعاد زندگی

بنابراین، باید به همه تعالیم دینی به صورت یک واحد به هم پیوسته ولی دارای ابعاد متنوع نگاه کنیم. زندگی، هم خورد و خوراک دارد، هم رنج و زحمت برای معیشت. هم تربیت اعضای خانواده - اعم از مرد و زن و فرزند - را دارد، هم مناسک عبادی. هم کسب علم و دانش دارد، هم توجه به همسایه و فامیل. هم حضور در عرصه سیاست و اجتماع دارد، هم انجام مراسم مذهبی. هم توجه به وضعیت مظلومان جهان دارد، هم جنگ و جهاد با دشمن؛ و هم خیلی چیزهای دیگر. دین به همه این‌ها توجه دارد چون به انسان نظر دارد؛ با همه ابعادش در عین یکپارچگی.

بنابراین، واضح است که دین به خانواده هم باید توجه داشته باشد و دارد. چطور می شود احتمال داد که دین توجه زیادی به موضوع خانواده ندارد درحالی که می دانیم خانواده کانون انسان سازی است؟ مگر دین اصلا و اساسا برای ساختن انسان نیامده است؟ پس دین باید به خانواده نظر ویژه ای داشته باشد. آن هم نه فقط به خاطر فرزندی که در خانواده رشد می کنند بلکه باید توجه داشته باشیم که پدر و مادر این فرزندان هم، در خانواده رشد می کنند. باصراحت می گویم: پدر نشده کسی که نمی فهمد خودِ فرزنددار شدن و تربیت فرزند، چه تأثیر عمیقی بر وجود یک مرد می گذارد. مادر شدن که دیگر هیچ.

خانواده: محل تربیت پدر و مادر

من می خواهم بالاتر از این را بگویم. می خواهم بگویم حتی اگر فرضا به هردلیلی، خانواده ای از وجود فرزند محروم باشد، باز هم اهمیت خانواده و تأثیر آن در وجود انسان جایگاه بسیار مهمی در ساخته شدن روح انسان دارد. ازدواج نکرده (یا کرده و درک نکرده) کسی که نمی فهمد خودِ همسر دار شدن، چه تأثیر عمیقی بر وجود زن و مرد می گذارد. شاید به همین دلیل است که پیامبر در حدیثی که خواندیم، بلافاصله بعد از این که از خانواده سخن می گوید فوراً از زن خانواده نیز - مستقل از فرزندان - سخن می گوید. سخنش چیست؟ می فرماید هرکس به زن خانواده توجه نداشته باشد، انسان پست و لئیمی است. نشانه کرامت و ارزش مرد به اینست که آن مرد برای زن کرامت و ارزش قائل شود. اگر مردی زن را کوچک بشمارد، اگر او را یک خلیفه بالقوه خدا در کنار خودش نبیند، اگر او را به چشم یک خدمتکار یا دستگاه تولید فرزند نگاه کند، اینها همه نشانه پستی و کوچکی آن مرد است: «ما اکرم النساء الا کرم ولایمانهن الا لئیمه/ بزرگ و باارزش نمی شمارد زن را مگر آن کس که خودش بزرگ و ارزشمند است و پست و کوچک نمی شمارد زن را مگر آن کس که خودش پست است و لئیم».

خانواده نمونه

حالا اگر از من بپرسید، به شما می گویم که خلاصه عملی همه این حرفهایی که گفتیم، در یک حدیث مشهور و بسیار زیبا تبلور عینی پیدا کرده است. اگر گفتید کدام حدیث؟ بله! حدیث شریف کساء.

شما در حدیث کساء می‌بینید که در بطن یک اتفاق ساده خانوادگی، مهم‌ترین حادثه هستی رخ می‌دهد؛ تا یک وقت فکر نکنید که مهم‌ترین اتفاق زندگی شما حتما باید در هنگام نماز یا در وسط میدان جنگ رخ دهد. بله! گاهی ممکن است مهم‌ترین اتفاق زندگی، در وسط یک گفتگوی ساده و صمیمانه خانوادگی رخ دهد؛ البته به شرطی که اعضای آن خانواده نماز را که ستون دین است، در زندگی خود برپا (اقامه) کرده باشند. وقتی ستون دین در زندگی آنها برپا شده باشد، طبعاً همه زندگی آنها دینی خواهد شد و رنگ و بوی خدا خواهد گرفت. وقتی همه زندگی - با همه ابعادش در عین یکپارچگی - رنگ و بوی بندگی خدا را داشته باشد، معلوم است که در هنگام واجب شدن جهاد نیز آنها پیش‌قدم میدان نبرد خواهند بود و هرگز به مخیله آنها هم خطور نمی‌کند که نماز خیرالعمل است پس می‌توان از جهاد کوتاهی کرد! وقتی زندگی اعضای یک خانواده خدایی باشد، آن وقت می‌بینید که گاهی ممکن است بزرگ‌ترین اتفاق جهان هستی، در وسط مناسبات ساده آنها در محیط خانواده رخ دهد.

نمونه‌ی اعلا‌ی چنین خانواده‌ای خانواده‌ی فاطمه - سلام‌الله‌علیها - است؛ که در حدیث کساء می‌بینیم بزرگ‌ترین اتفاق جهان خلقت در خانه او رخ می‌دهد. کی؟ وقتی فرزندان خردسال او - که در آینده سرور جوانان اهل بهشت خواهند شد - وارد خانه می‌شوند و به مادر می‌گویند: مادر جان، ما بوی پدر بزرگمان را می‌شنویم؛ و راست می‌گفتند. پدر بزرگشان که بزرگ‌ترین شخصیت خلقت است، در برابر بزرگ‌ترین رنج‌های جهان هستی^{۲۳}، تنها خانه فاطمه را پیدا کرده بود تا لحظه‌ای در آن آرام بگیرد. به خانه فاطمه رفته بود و گفته بود دخترم در بدنم احساس ضعف و خستگی می‌کنم. آن کسای یمانی را بیاور تا اندکی در زیر آن بیاسایم. حالا بچه‌ها با همان عشق کودکانه به پدر بزرگشان، به زیر کسای یمانی می‌روند و با عالی‌ترین سفیر خدا در روی زمین، زیر یک عبا قرار می‌گیرند. عبایی که حیدر کرار، شیر همیشه‌پیروز خدا هم وقتی پیغمبر و فرزندان او را در زیر آن می‌بیند، آرزو می‌کند زیر آن باشد؛ آرزویی که برآورده می‌شود و او به جمع صمیمانه پدر بزرگ و نوه‌ها - فرزندان خودش - می‌پیوندد.

حالا که جمعشان جمع است، مگر می‌شود مادر که محور این ارتباطات است، از میانشان غایب باشد؟ مگر مغناطیس یک خانواده مادر نیست؟ حتما هست که خدا در معرفی آنها نمی‌گوید اهل این خانه، خانواده

^{۲۳} قال رسول الله، صلى الله عليه وآله وسلم: «ما أودى احد مثل ما أوديت في الله/ اذيت نشد احدی مانند آنچه من آزار دیدم از برای خدا [کنز العمال].»

پیغمبر مانند نمی گوید این خانه، خانه علی است. می گوید در این خانه، فاطمه است و پدر فاطمه، فاطمه است و شوهر فاطمه، فاطمه است و پسر فاطمه: «**هر فاطمة وابوها و بعلها و بنوها**». پس مادر نیز وارد این جمع می شود.

اینجاست که جبرئیل امین - فرشته ای که با تمام پیغمبران تاریخ هم سخن بوده - آرزوی حضور در زیر این عبا را می کند. پس او نیز به اذن الله وارد می شود تا نفر ششم این محفل پنج نفره شود. جبرئیل از آسمان به زمین می آید تا به این محفل خانوادگی بپیوندد و به آنها خبر دهد که درست در زیر سقف همین خانه و در زیر این عبایی که بهانه ابراز محبت اعضاء خانواده به یکدیگر شده، یکی از بزرگ ترین اتفاقات تاریخ بشر، بلکه یکی از بزرگ ترین اتفاقات جهان خلقت، بلکه بزرگ ترین اتفاق هستی، در حال رخ دادن است. تاریخ مگر چندبار به یاد دارد که مهم ترین دلایل آفرینش، زیر یک سقف و زیر یک عبا، آرام و سرمست از محبت و شادی، کنار هم جمع شده باشند؟ این اتفاق به قدری بزرگ است که تا ابد هرکس از آن یاد کند، مشمول عالی ترین رحمت ها و برکات الهی خواهد شد.

همین قدر مهم

من نمی خواهم حدیث کساء بخوانم. پس به طریقه اولی، نمی خواهم در شرح این حدیث نیز سخنی بگویم. فقط می خواهم بگویم: خوب دقت کنید! این طور نبود که جبرئیل فقط در هنگام نماز شب یا در میانه میدان جنگ یا در وقت معراج، بر پیامبر وارد شود و بگوید: ای محمد، خدایت به تو سلام و تحیتی خصوصی و اختصاصی می رساند و می گوید به عزت و جلالم قسم، همه مخلوقات خلق شده اند تا روزی خانواده ای مانند خانواده شما به وجود بیاید. این اتفاق - یعنی اعلان این خبر - گاهی نیز، فارغ از نماز و معراج و جهاد، در وسط یک محفل صمیمانه خانگی و اصلاً به خاطر تجلی یک رابطه زیبای خانوادگی رخ می دهد. خانواده همین قدر مهم است.